

معرفی کتاب «بچه خانی آباد»

۳ تیر ۱۳۹۵ ساعت ۵۹:۰

کتاب بچه خانی آباد تالیف مهدی حق بین و زهره زارع ، توسط مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده است. کتاب مذکور شامل داستانها و در برخی موارد نوشته های مستند و گزارش است. همچنین در بخشهایی از کتاب گاه شماری از احکام قهرمانی تختی بیان شده است و مباحث سیاسی، اجتماعی زندگی جهان پهلوان تختی مورد توجه قرار گرفته است.

شناسه کتاب

کتاب بچه خانی آباد تالیف مهدی حق بین و زهره زارع ، توسط مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده است. کتاب مذکور شامل داستانها و در برخی موارد نوشته های مستند و گزارش است. همچنین در بخشهایی از کتاب گاه شماری از احکام قهرمانی تختی بیان شده است و مباحث سیاسی، اجتماعی زندگی جهان پهلوان تختی مورد توجه قرار گرفته است. در انتهای کتاب نیز سال نگار زندگی پهلوان تختی، عکسهایی از او، چندین مصاحبه تختی که در نشریه های گوناگون منتشر شده بود، چند مقاله و سروده ها ی زیبا از شاعران ایرانی درباره ی جهان پهلوان ضمیمه شده است.

بیوگرافی جهان پهلوان :

نام: غلامرضا

شهرت: تختی

نام پدر: رجب

تاریخ ومحل تولد: ۱۳۰۹ تهران

شماره شناسنامه و محل صدور: ۵۰۰ - تهران

شماره گذرنامه: ۴۳۳۸۰۲

میزان تحصیلات: سوم متوسطه

کارمند راه آهن و قهرمان کشتی، ساکن تجریش، بن بست باغ فردوس کوچه ژاله، پلاک ۲۵

در مقدمه کتاب نگاهی به زندگی غلامرضا تختی شده و درباره تولد، خانواده، موقعیت اجتماعی، جوانمردی ها و دیگر حواشی زندگی او به صورت کلی و خلاصه پرداخته شده است. بعد از مقدمه نوشته ای زیبا از تختی برای جوانان نقل شده است: «به همه جوانان وطنم توصیه می کنم از شکست نهراشید. من چند بار شکست خوردم اما از پای ننشستم. با شادمانی عمیق، از صمیم قلب برایتان پیام می فرستم و...»

به صورت خلاصه قسمتهایی از داستان ها را از نظر می گذرانیم:

تختی در کودکی بازیگوش، تنبل و کم تحرک بود. خدیجه و نرگس خواهران غلامرضا و برادرانش غلامعلی و محمد مهدی او را غلام تنبل صدا میزدند. تختی چون کار می کرد ؛ تنها فرصتی که برای ورزش داشت، بین ساعت دو تا پنج بعدازظهر بود. او در گرمای تابستان، روی خاک های صحرا تمرین می کرد. خانواده در تنگنای مالی بود. غلامرضای جوان همین که آگهی استخدام در شرکت نفت را دید، معطل نکرد و به مسجد سلیمان رفت. پس از چند ماه که شدیدا دلش برای مادرش تنگ شده بود و نمی توانست دوری او را تحمل کند، در خواست مرخصی یک ماهه کرد. تختی اعتقادات مذهبی محکمی داشت که نویسنده در چند جای داستان آورده است: «او به هیچ مسابقه ای نرفت مگر آنکه مهر و جانمازش را در چمدان قرار داده باشد. یک بار نذر کرد که در بازگشت، برای زیارت حضرت معصومه(س) با دوچرخه به قم برود و چنین کرد.»

تختی همیشه می گفت: «نه فقط به دلیل اینکه اسمم غلامرضا است غلام امام رضا هستم ؛ بلکه غلام همه ی ائمه اطهارم و از خدا

میخواهم که تا پایان عمر توفیق انجام فرایض دینی را داشته باشم و یک مسلمان واقعی بمانم.» آخرین باری که رفت مشهد، خواهش کرد آخر شب و بعد از خروج زوار، چند دقیقه به او اجازه داده شود که در حرم باشد، موافقت شد. چراغ های حرم خاموش بود که وارد شد. حدود یک ربع کنار ضریح به راز و نیاز پرداخت. تختی رنگ و روی کاباره را ندیده بود؛ به قول معروف «کلاهش هم می افتاد اونوری، نمی رفت برداره». اطرافیان بر سر بردن پهلوان به کاباره شرط بسته بودند و با دروغ و فریب همراهش کردند، نرسیده به در کاباره، از دست آنها گریخت.

جوانمردی های پهلوان نیز در چند داستان به زیبایی بیان شده است:

« نامه ای که محسن دلو- کاریکاتورست-، برای او نوشته بود؛ با اسمت آشنایی داشتم، وصف قدرت و اخلاق و مردانگی ات را خیلی شنیده بودم. تختی عزیز، «رستم ایران» نامی است که مردم برای تو انتخاب کرده اند و من هم یکی از همین مردم هستم. عکاس میخواست از تختی در آتلیه عکس بگیرد. تختی قبول نمی کرد. عکاس اصرار داشت. ساده ترین راه، دست گذاشتن روی نقطه ای بود که پهلوان را حساس می کرد: «مردم». گفت: «پهلوان، مردم عکس های تو را می خواهند. به خاطر این مردم بیا تا چند عکس عالی بگیرم.» عکاس نمیدانست که پهلوان به خاطر همین مردم پیشنهاد را رد کرده است.

جلوی در ورودی سالن، یک دفعه پهلوان راهش را کج کرد به طرف پسر جوان معلولی که تخمه و تنقلات می فروخت. مقداری از او تخمه خرید. خبر زلزله بوئین زهرا که آمد؛ تختی چند نفر از دوستانش را جمع کرد و خودش هم یک سینی بزرگ گرفت دستش، از سر خیابان عباس آباد راه افتادند. وقتی دسته ی آنها رسید به چهارراه جمهوری پیرزنی که رهگذر بود، چادرش را برداشت و به تختی داد و گفت: «من فقط همین چادر را دارم که ببخشم پسر». اشک های پهلوان که همیشه به پلک هایش نزدیک بود، سرازیر شد.

المپیک ۱۹۶۰ رم بود... رژیم می دانست که پرچم داری تختی ملت را می آورد پای تلویزیون و می تواند از این ترفند استفاده تبلیغاتی کند. اما آن روز مردم تختی را در صف ورزشکاران دیدند و جعفر سلماسی پرچم دار کاروان بود... جهان پهلوان در روز رژه به طرف سلماسی آمده و گفته بود: «شما از من پیشکسوت تری و رژه رفتن با پرچم ایران حق مسلم شماست»

در قسمتی دیگر از داستان، نویسنده از زبان رقیب روسی تختی می نویسد:

«در سال ۱۹۶۲ در تولیدوی آمریکا، من (الکساندر مدوید، کشتی گیر بزرگ روسی) و تختی دیدار نهایی را برگزار کردیم. در جریان مسابقه ها، پای راست من به شدت ضرب دید و روحیه ام خراب بود. من فکر متوجه تختی بود که باید با او مبارزه می کردم، به راستی من تا آن موقع از خصوصیات اخلاقی و رفتار تختی خبر نداشتم. او با این پا به خوبی رفتار کرد و هرگز نخواست با گرفتن این پا مرا زجر دهد.»

نویسنده در ادامه به روحیات ورزشی و اخلاقی جهان پهلوان اشاره می کند. خیلی از شرکت ها و مؤسسات بازرگانی می آمدند سراغ تختی که راضی اش کنند توی تبلیغاتشان شرکت کند و او در پاسخ به آنها می گفت: «این کار من نیست. از من ساخته نیست! من حق ندارم از نام و معروفیتی که مردم داده اند، از این قبیل استفاده ها ببرم. فدراسیون کشتی کانادا به او پیشنهاد داد تا برای مربیگری با حقوق ماهانه ۳ هزار دلار به این کشور برود. اما تختی هیچ جا نرفت و گفت: "من متعلق به این مردم هستم."»

«تختی! تختی!» این فریادها چه چیزی را بیان می کنند، پهلوان؟ یک نفر گفت: «محبوبیت پهلوان را!» بقیه هم حرفش را تصدیق کردند. پهلوان با دستمال، عرق از پیشانی پاک کرد، گفت: مردم خیلی با محبت اند...بی اندازه با محبت اند. پهلوان پا شد رفت وسط در، دست هایش را گذاشت به چارچوب و رو به صداها گفت: "من لایق این همه نیستم!" وقتی بر آناتونی آبول حریف روسش پیروز شد، در کنار مادر آبول نشست. "معذرت می خواهم که نتیجه چنین شد، پسر شما کشتی گیر شایسته ای است. مادر آبول صورت تختی را بوسید.

در چند داستان درباره عروسی جهان پهلوان تختی و نامه ها و کارهایی که دوستداران او انجام داده اند، پرداخته شده است: «در شب عروسی، یک بسته کفش رساندند به تختی که یک نامه همراهش بود. نامه از کفش بود که با التماس خواسته بود پهلوان کفش او را در آن شب بپوشد. کفش به پای تختی کوچک بود. اما تختی همه شب را با آن کفش ها طی کرد!» در ادامه کتاب نیز چند داستان اختصاص یافته به زندگی سیاسی جهان پهلوان و اسناد سیاسی محرمانه آورده شده است.

در ضمیمه کتاب ابتدا سال نگار زندگی جهان پهلوان آورده شده است (به صورت خلاصه می بینیم):

- تولد در تهران (محلۀ خانی آباد) ، ۵ شهریور ۱۳۰۹

- عضویت در تیم ملی کشتی ایران و پذیرفتن پیشنهادهای کلان مؤسسات تبلیغاتی برای شرکت در آگهی بازرگانی ۱۳۳۰-۱۳۴۵

- گرفتن بازوبند پهلوانی ایران و «امتیاز ضرب و زنگ» ۱۳۳۶

- سفر به آلمان به دعوت دانشجویان ایرانی مقیم آن کشور ۱۳۳۸

- شرکت در مسابقات ترکیه و بلغارستان به همراه تیم ملی و کسب عنوان «ستاره مسابقات» ۱۳۳۹

- اعلام وداع با کشتی و پیشنهاد شهرداری تهران به وی و امتناع از قبول این سمت ۱۳۴۱

- ممنوع الخروج شدن از ایران و ممانعت از سفر وی به آلمان و انتخاب وی به عنوان «مرد سال ورزش ایران» ۱۳۴۲

- پاسخ به پیام های مردم و پذیرفتن دعوت فدراسیون کشتی برای بازگشت به صحنه ورزش ۱۳۴۳

- انتقال به پزشکی قانونی و آرمیدن در ابن بابویه ۱۳۴۶ (۱۸ دی)

بعد از سال نگار چند مصاحبه که در نشریه های «فردوس» و «کیهان ورزشی» چاپ شده بود آورده شده است:

چرا تمرین می کنی، می خواهی باز هم قهرمان شوی؟

تختی : نه، به هیچ وجه، من ورزش را دوست دارم. تمرین می کنم برای این که ورزش کرده باشم... راستش این که مدتی است به این نتیجه رسیده ام که مردم ما احتیاج دارند ورزش کنند. ورزش به نحو دلگیری در ایران عقب است و به نحو بارزی دارد تشریفاتی می شود و...

مقاله کیهان ورزشی ۲۳/۱۰/۴۶ به قلم حسین فکری پدر فوتبال ایران، صریح ترین مطلب رسمی منتشر شده در محکوم کردن رژیم به قتل تختی.

«تاج سر محله ما»

وقتی خبر خودکشی تختی را در راهروهای سازمان تربیت بدنی از ناصر عظیمی شنیدم، باور نکردم. گفتم: «شوخی می کنی؟ یک دفعه هم الهی در مجله بلور او را کشته بود. لابد این دفعه هم از اون دفعه هاست و این هم یک شوخی است» گفت: «نه به خدا من هم وقتی شنیدم، باور نکردم، ولی همین الان به پزشکی قانونی تلفن کردم؛ رفیق دکترم گفت: تختی اینجاست!» وقتی جلوی پزشکی قانونی رسیدم، تختی روی دوش بود. مثل همیشه زنده و پر ابهت. مثل این که چیزی میخواست به جمعیت بگوید، صدایش شنیده نمی شد.

زندگی شیرین است. به ما این طوری می گفتند ولی زندگی ما تلخ بود. شاید این و شاید هم راجع به پسرش بابک چیزی داشت می گفت شاید هم داشت قاتلین خود را معرفی می کرد ولی هر چه بود و هر چه می گفت در دل مردم نمی نشست. مردم مثل همیشه او را روی دوش به هر طرف که می خواستند می کشیدند. جلوی بازار، تختی بر پا ایستاد و دستش رامثل کسی که در میتینگ بزرگی صحبت می کند، تکان تکان میداد و هر دم از دیده ناپدید می شد. این است عاقبت جهان پهلوان؟!

نویسنده در انتها با چندقطعه ماندگار به یاد جهان پهلوان به اضافه عکس هایی از او کتاب را به پایان میرساند.

برش هایی از کتاب:

«تلگراف خیلی فوری به کلیه ساواک ها - ۱۳۴۷/۱۰/۱۲

روز ۱۳۴۷/۱۰/۱۷ مصادف با سالروز مرگ غلامرضا تختی قهرمان سابق کشتی است. به این مناسبت انجام هیچ گونه تظاهرات و

برگزاری مراسم به مصلحت نیست. دستور فرمایید ضمن جلوگیری از درج مطلب توسط جراید محلی و انجام اقدامات دیگر، عناصری که تحت این عنوان دست به اقداماتی می زنند شناسایی و معرفی نمایند.»

در مراسم عقدکنان پاکتی دادند به تختی، از پیرمردی بود که تختی را قسم داده بود نامه اش در مراسم خوانده شود. "تختی عزیز، شنیدم داری زن می گیری. مبارکت باشه، انشالله پای هم پیر بشین ؛ تو نور دیده مایی، من به خاطر موفقیت تو چه شب ها که خوابیدم و نعل ساختم، آخه من نعل سازم در نزدیکی سر قبر آقا سولاخی که دارم کار می کنم. آقا تختی ما این قدر بی معرفت نیستیم. می دونستم باید یه چیزی خرید و چشم روشنی داد ولی به خدا، به جون خودت چند وقته که کار و بار خوب نیست... پول نداشتم یه چیزی بخرم. آقا تختی، ما مردم کوچه و بازار معرفتمان زیاده ما را فراموش نکن؛ تو مال مایی..."

یکی از شعرا را که به مواد مخدر معتاد بود، برد بیمارستان برای ترک اعتیاد و دائم جویای احوالش بود. اطرافیان در آمدند که:» این آدم ارزش این همه محبت رو نداره؛ چرا این قدر براش زحمت می کشی؟! از قدیم گفتن توبه گرگ مرگ است! مطمئن باش که دست از اعتیادش بر نمی دارد.»

تختی در جواب گفت : قبول، ولی... شاید کوشش من سبب نجات او شد.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetarikh.com/news/۲۱۰۶۲/معرفة-كتاب-معرفة-آ-خانی-بچه-كتاب-معرفة>